

هویت

میلان کوندرا

مترجم: پرویز همایون پور

نشر قطره، چاپ هجدهم، ۱۳۹۴

نویسنده



میلان کوندرا (به چکی: Milan Kundera) (زاده ۱ آوریل، ۱۹۲۹ در برنو، چکسلواکی) نویسنده اهل چک است که از سال ۱۹۷۵ به فرانسه تبعید شد و نهایتاً در سال ۱۹۸۱ به تابعیت فرانسه درآمد. او خود را نویسنده‌ای فرانسوی می‌داند و مُصر است که آثارش باید چه در کتاب‌فروشی‌ها و چه در دسته‌بندی ادبی جزو ادبیات

فرانسه محسوب شود. قبل از انقلاب مخملی ۱۹۸۹، حکومت کمونیستی کتاب‌های وی را در چک ممنوع کرده بود. او ترجیح می‌دهد به‌دور از هیاهوی شهرت زندگی کند و کمتر با رسانه‌ها گفت‌وگو می‌کند. میلان کوندرا تاکنون چندین بار نامزد دریافت جایزه نوبل ادبیات بوده‌است [۱].

خانواده او متعلق به طبقه اجتماعی متوسط و دارای سطح فرهنگی بالایی بودند. پدرش، لودویک کوندرا، نوازنده پیانو و شاگرد لئوش یاناچک بود و بین سال‌های ۱۹۴۸ تا ۱۹۶۱ ریاست آکادمی موسیقی برنو را برعهده داشت. علاقه کوندرا به موسیقی در بسیاری از آثار او به‌ویژه رمان شوخی پیداست. میلان شعرگویی را از ۱۴ سالگی آغاز کرد و در ۱۷ سالگی پس از شکست آلمان به حزب کمونیست پیوست. به سال ۱۹۴۸ تحصیل خود را در رشته ادبیات و زیبایی‌شناسی در دانشگاه چارلز در شهر پراگ شروع کرد، ولی خیلی زود خود را به دانشکده فیلم منتقل کرد. در سال ۱۹۵۰ برای نخستین بار از حزب اخراج شد و تا سال ۱۹۵۶ اجازه ورود مجدد به حزب را پیدا نکرد. نخستین مجموعه شعر او با نام «انسان؛ بوستان پهناور» (یا انسان؛ بوستانی عظیم) که خوش‌بینی موجود و ادبیات دولتی را مورد انتقاد قرار می‌داد در ۱۹۵۳ چاپ شد. در ۱۹۵۵ شعر بلندش «ماه می‌گذشته» و بلافاصله بعد از آن دومین و آخرین مجموعه شعر او با نام «تک‌گویی» که در آن رفتارها و کردارهای انسانی و روابط عاشقانه بی‌پرده بازنمایی می‌شدند در ۱۹۵۷ منتشر شدند. او در سال ۱۹۶۰ گزیده اشعار گیوم آپولینر و تحلیلی از آن‌ها را چاپ کرد و در همین سال آموزش ادبیات در دانشکده سینما به عهده او گذاشته شد. نخستین نمایشنامه او با نام مالکان کلیدها که به دوران ترس و خشونت هنگام استیلاي آلمان می‌پرداخت یک سال بعد به چاپ رسید [۱].

کوندرا در سال‌های ۱۹۵۸ تا ۱۹۶۸ ده داستان با عنوان عشق‌های خنده‌دار می‌نویسد که در آن‌ها به رابطه فرد با اجتماع توجه شده و مضمون بسیاری از رمان‌های آینده‌اش طرح می‌شوند. در مجلس چهارم نویسندگان چکسلواکی در ژوئن ۱۹۶۷ کوندرا سخنرانی معروفی انجام داد که در آن خواهان آزادی بیشتری برای نویسندگانی شد که فکر می‌کردند توسط تشکیلات خودکامه کمونیستی به اسارت گرفته شده‌اند. کوندرا اولین رمانش به نام شوخی را در سال ۱۹۶۷ نوشت. «شوخی» از زبان چندین راوی روایت می‌شود و تنها کتاب کوندرا است که در آن خود نویسنده راوی داستان نیست. از شوخی فیلمی در چک نیز ساخته شده است [۱].

کوندرا به همراه بسیاری از هنرمندان و نویسندگان چکسلواکی به حمایت از جنبش اصلاح طلبانه حزب کمونیست چکسلواکی معروف به بهار پراگ در سال ۱۹۶۸ پرداخت. پس از اشغال کشور توسط ارتش شوروی در اوت ۱۹۶۸ نامش در لیست سیاه قرار گرفته و انتشار کتاب‌هایش و عرضه آن‌ها در کتابخانه‌ها ممنوع شد و او یک سال بعد از دانشکده سینما هم اخراج می‌شود. در این مدت کوندرا خرج خودش را با نوشتن طالع‌بینی‌هایی درمی‌آورد. این طالع‌بینی‌ها که البته با نام میلان کوندرا چاپ نمی‌شدند، پس از مدتی بسیار محبوب شدند. خود کوندرا در کتاب خنده و فراموشی به سرنوشتی که این چنین دچارش شده بود اشاره و شرح آن را بیان می‌کند. او در همین دوران رمان زندگی جای دیگر است را نیز به زبان فرانسوی می‌نویسد که در سال ۱۹۷۳ در فرانسه چاپ می‌شود [۱].

در سال ۱۹۷۵ کوندرا به همراه همسرش ورا به دعوت دانشگاه رن به فرانسه رفت و در آن‌جا کتاب خنده و فراموشی را نوشت. در این کتاب او از اعتراضات متعددی که مردم چکسلواکی به اتحاد شوروی داشتند می‌گوید. کتاب خنده و فراموشی ترکیب عجیبی از یک رمان، مجموعه‌ای داستان کوتاه و تفکرات نویسنده است [۱]. در ۱۹۸۴ کتاب سبکی تحمل‌ناپذیر هستی (در فارسی بار هستی ترجمه شده است) را نوشت. این کتاب محبوب‌ترین کتاب کوندرا به حساب می‌آید. سبکی تحمل‌ناپذیر هستی به مشکلات یک زوج چک با یکدیگر و دشواری سازگاری با زندگی در چکسلواکی می‌پردازد. در سال ۱۹۸۸ کارگردان آمریکایی فیلیپ کافمن، فیلمی از روی این کتاب به همین نام ساخت. با وجود اینکه کوندرا معتقد است که رمان‌هایش برای ساخت فیلم مناسب نیستند، ولی در ساخت این فیلم، به عنوان مشاور همکاری داشت [۱].

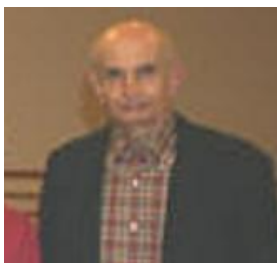
در ۱۹۹۰ کوندرا کتاب جاودانگی را به بازار داد. در مقایسه با سایر آثار کوندرا که بیش‌تر تفکرات سیاسی را مطرح می‌کنند، این کتاب از درون‌مایه فلسفی بیشتر و عمیق‌تری برخوردار است و مفاهیم جهانی‌تری را در خود می‌گنجاند [۱].

سه رمان بعدی او، آهستگی (۱۹۹۵)، هویت (۱۹۹۷) و جهالت (۲۰۰۰) باز هم نشان از دوره جدیدی در زندگی کاری کوندرا بودند، نخست به این جهت که همگی به فرانسه نوشته شدند و بعد به دلیل اختصار نسبی آنها. کوندرا سه مجموعه مقاله نیز چاپ کرده است: هنر رمان (۱۹۸۶)، وصایای تحریف شده (۱۹۹۳) و پرده

(۲۰۰۵) [۱].

این نویسنده با اصلیت چکسلواکی هم‌اکنون تابعیت فرانسه را پذیرفته و در فرانسه زندگی می‌کند [۲]. وی مجموعه مقالاتی با نام رویارویی^۱ را در سال ۲۰۰۹ نوشته است. در سال ۲۰۱۴ رمان جشنواره ناچیز^۲ را به رشته تحریر در آورده و جدیدترین مجموعه داستان وی با نام عذرخواهی‌کننده^۳ در سال ۲۰۱۵ توسط مجله نیویورکر چاپ شده است [۱].

مترجم [۱]



پرویز همایون‌پور، (زاده شهریور ۱۳۱۸ - درگذشته شهریور ۱۳۹۱) پژوهشگر و مترجم ایرانی است. پرویز همایون‌پور در شهریور ۱۳۱۸ در شهر شیراز به دنیا آمد. او دکترای علوم سیاسی را در سال ۱۹۶۷ از دانشگاه لوزان سوئیس دریافت کرد و پس از کار در مؤسسه برنامه‌ریزی آموزشی وزارت علوم ایران، سال‌ها به عنوان مشاور امور آموزشی در سازمان علمی، آموزشی و فرهنگی ملل متحد، یونسکو، فعالیت می‌کرد. پرویز همایون‌پور پس از سال‌ها همکاری با وزارت علوم ایران و یونسکو به پروژه‌هایی تحقیقاتی پرداخت که در ارتباط با این پروژه سفرهایی نیز به

سوئیس داشت. وی کتاب‌های متعددی از جمله برخی از آثار مهم میلان کوندرا هم‌چون «بار هستی»، «هویت»، و «هنر رمان» را برای نخستین بار به فارسی ترجمه کرد. وی اخیراً کتابی هم با عنوان «درباره قالی‌بافی و عشایر» نوشت که در آستانه انتشار قرار دارد. تألیف کتاب‌هایی چون «پیکار سوادآموزی»، «آموزش و پرورش در خدمت تحول بنیادی جامعه» و «جبران زن عشایر و چنته» از دیگر فعالیت‌های پرویز همایون‌پور است. بیشتر کار پرویز همایون‌پور در یونسکو در آفریقا گذشت و پس از بازنشستگی، حدود ۱۵ سال پیش به ایران بازگشت و مشغول کارهای تحقیقاتی شد.

پرویز همایون‌پور سوم شهریورماه به هنگام شنا در دریاچه لمان در نزدیکی ژنو ناپدید شد و یک هفته بعد، دهم شهریورماه، پیکر بی‌جان‌ش پیدا شد. خبر درگذشت پرویز همایون‌پور را برادر دوقل‌ویش، هرمز همایون‌پور روز سه‌شنبه ۱۴ شهریورماه اعلام کرد. «بر اساس گزارش پلیس ژنو، برادرم چند روز پیش و به رسم معمولی که برای خود گذاشته بود، برای شنا به دریاچه لمان در این شهر می‌رود، ولی بر اثر سرمای آب دریاچه، سنکوب می‌کند و می‌میرد.» وی در عین حال تأکید کرد که برادرش به رغم کهولت سن (دارا بودن ۷۳ سال)، از لحاظ جسمی نسبتاً توانمند بوده، اما به گفته پلیس گویا سرمای این دریاچه در آن روز به حدی بالا بوده که بدن وی تحمل آن

^۱Encounter

^۲The Festival of Insignificance

^۳The apologizer

را نداشته‌است.

در مورد این مترجم مطلب دیگری نیافتم. روحش شاد. درضمن، این تنها عکسی بود که توانستم پیدا کنم!

درباره کتاب

رمان «هویت» در ۱۷۶ صفحه به چاپ رسیده است. البته با توجه به فونت بزرگ کلمات، رمان می‌توانست کم حجم‌تر باشد. به ۵۱ قسمت تقسیم شده است که در هر قسمت تفکرات یک شخصیت بیان شده است. این رمان از زبان خود نویسنده بازگو می‌شود.

همیشه از میلان کوندرا تعریف‌های زیادی می‌شنیدم و خصوصاً همین رمان هم جزو آثار برتر وی بیان می‌شد. اما آنقدر هم که فکر می‌کردم من را مجذوب نکرد. البته رمان خیلی خوبی بود اما آنطور که باید من را به فکر فرو نبرد. در واقع، به نظرم اگر سخن خود نویسنده را در نظر بگیریم که می‌گوید:

«رمانی که جز ناشناخته‌ای از هستی را کشف نکند، غیراخلاقی است.

شناخت، یگانه اخلاق رمان است» ص ۳

متأسفانه رمان خودش هم غیراخلاقی خواهد بود! چون در واقع ناشناخته‌ای را کشف نمی‌کند. بلکه همواره شناخته‌ها را به صورت

گفتگو و اتفاقات داستان بازگو می‌کند. البته ممکن است برای کسی این‌ها شناخته شده نباشند. اما برای من پر واضح بودند.

بگذریم. داستان در مورد یک زوج به نام «شان‌تال» و «ژان مارک» است. مرد از همسرش چهار سال کوچکتر است و به نظر می‌رسد زن به سنی رسیده که احساس پیری می‌کند. در مقدمه‌ای که در ابتدای رمان توسط مترجم آورده شده است، کل داستان (متأسفانه!) آورده شده است:

«مهم‌ترین مفتاح رمز وجودی شخصیت‌های رمان هویت، یعنی شان‌تال و ژان مارک، عبارتند از: جسم، روان، سوتفاهم، دوستی، ملال و ... البته عشق و هویت» ص ۶

«روزی شان‌تال بی‌آن‌که درست مفهوم آن را بداند، می‌گوید: مردها دیگر برای دیدن من سر بر نمی‌گردانند. و ژان مارک، ناراحت و شگفت‌زده، می‌کوشد تا احساس و اندیشه شان‌تال را دریابد. هرچند در آغاز احساس حسادت به او دست می‌دهد، سرانجام، عشقش چیره می‌شود. به نظرش می‌رسد که شان‌تال از غم و اندوه پیر شدن سخن می‌گوید. بنابراین، برای این‌که او را از افسردگی برهاند، زیر نقاب یک نفر بیگانه برایش نامه می‌نویسد: «من



همچون جاسوس شما را دنبال می‌کنم، شما زیبا هستید، خیلی زیبا» و از آن‌جا که روزهای بعد هم شانتال را دستخوش نومیدی و فکر مرگ می‌بیند، به نوشتن نامه ادامه می‌دهد. این نامه‌ها شانتال را افسون می‌کنند و احساسات و تمایلات دوران جوانی‌اش را باز می‌گردانند. بدین‌سان، زمینه سوتفاهم بوجود می‌آید و بر رابطه آنان تاثیر می‌گذارد.

ژان مارک درباره هویت شانتال دچار تردید می‌شود. به نظرش می‌رسد که شانتال همان زنی نیست که او دوستش می‌دارد، و در وجود او چهره زنی بیگانه را می‌بیند. خیال می‌کند که درباره هویت شانتال اشتباه کرده است و زن محبوب او دیگر برایش وجود ندارد. شانتال نیز از «جاسوس بازی» ژان مارک سر در نمی‌آورد، او را ریاکار و نابکار می‌پندارد و زندگی مشترکشان را بی‌معنا می‌بیند. واکنش شانتال که نشان از سنگدلی و بیرحمی دارد، ژان مارک را سخت می‌آزارد؛ احساس بی‌اعتنایی نسبت به همه‌چیز در او پدید می‌آید و اندوه وجودش را فرامی‌گیرد. آنان از درک یکدیگر عاجز می‌مانند و تفاهم خود را از دست می‌دهند.

زندگی شانتال و ژان مارک، سرانجام، به‌گونه‌ای نامحسوس، به رویایی شوم مبدل می‌شود. این رویا توانفرسا و وحشت‌انگیز است و فضایی کافکایی می‌آفریند. شانتال احساس می‌کند که می‌خواهند «خویش‌شن وی را از او بگیرند! سرنوشتش را از او برابیند» و در میان اشخاص ناشناس ره‌ایش‌کنند. ژان مارک توان دور ماندن از شانتال را ندارد، به دنبالش روان می‌شود تا او را باز یابد و یاری‌اش دهد؛ زیرا خوب می‌داند که شانتال هیچ‌کس دیگری را در این جهان ندارد، هیچ‌کس دیگری در هیچ‌جای جهان. رمان‌نویس در آخر رمان، از خود می‌پرسد: چه کسی رویا دیده است؟ و از آغاز کدام لحظه زندگی واقعی آنان مبدل به این وهم و خیال شوم شده است؟ پاسخ را هیچ‌کس نمی‌داند.» ص ۷ و ۸

اوج داستان همان انتهای آن است که واقعا برای من شکه‌کننده بود. این‌که بعد از خواندن این همه صفحه، یکباره خود نویسنده هم سوالی را بکند که از اول رمان درگیرش نبودیم و به عنوان واقعیتی عینی از آن گذشته بودیم، واقعا شک‌برانگیز است. داستان باید در همان‌جا تمام می‌شد که خوشبختانه این اتفاق هم افتاد. بیش از این دیگر خسته‌کننده می‌شد. نویسنده تمام سعی خود را کرده است تا زندگی مثلا معمولی زوج‌ها را کمی واکاوی کند. چه از لحاظ ظاهری و چه باطنی سعی شده است که تمام توصیفات منطقی به نظر برسند و خواننده خود را با آن همراه کند. البته برخی مواقع این اصرار بر اینکه تمام زندگی‌ها و روابط به همین‌گونه است و به این مرحله خواهند رسید، من را اذیت می‌کرد.

بهترین بخش‌های رمان برای من، سخنان ژان مارک در مورد دوستی بود. واقعا تک تک جملاتش را قبول داشتم و در زندگی خودم به آن‌ها رسیده‌ام.

«وقتی ژان مارک برای شانتال از مفهوم دوستی سخن می‌گوید، کیفیت دوستی را در روزگار ما اسفانگیز می‌داند: «آنچه من همواره، از اوان جوانی، شاید از زمان کودکی‌ام، آرزو می‌کردم کاملا چیز دیگری بوده است: دوستی

باید ارزشی والاتر از همه ارزشهای دیگر داشته باشد»، همچنانکه قهرمانان رمان الکساندر دوما «دوستی‌شان را برتر از حقیقت و مصلحت، برتر از اوامر مافوق، برتر از شاه و ملکه، و برتر از همه کس و همه چیز» می‌دانستند. و از آن‌جا که در روزگار ما دوستی از محتوای اصیل پیشین خود تهی شده است، هرگز نباید «از دوست چیزی بخواهیم که او را به زحمت اندازد یا برایش ناخوشایند باشد.» امروز دوستی «مبدل به قرارداد و احترام متقابل» شده است و نمی‌توان و نباید از دوست بیش از ادب انتظار داشت.» ص ۹ و ۱۰

«انسان برای آن‌که حافظه‌اش خوب کار کند، به دوستی نیاز دارد. گذشته را به یاد آوردن، آن را همیشه با خود داشتن، شاید شرط لازم برای حفظ آن چیزی است که تمامیت من آدمی نامیده می‌شود. برای آن‌که من کوچک نگردد، برای آن‌که حجمش حفظ شود، باید خاطرات را، همچون گل‌های درون گلدان، آبیاری کرد، و این مستلزم تماس منظم با شاهدان گذشته، یعنی دوستان، است. آنان آینه ما هستند، حافظه ما هستند.» ص ۵۷

مورد جالب دیگر در رمان، صحبت‌های شانتال با خود در مورد کودک از دست‌داده‌اش بود. وی بارها از اینکه دیگر کودکی ندارد، ابراز خوشحالی کرده بود. البته همانطور که نویسنده توصیف می‌کند، در واقع این حادثه را «هدیه وحشتناک» می‌پندارد. به نظر من هم واقعا درست می‌گوید. در واقع، همانطور که درجایی از رمان می‌خوانیم، انتخاب ما در این دنیا بین خوب و بد است. یعنی تفسیر ما از وقایع بسیار مهم‌تر از خود واقعه است و می‌توان گفت بسیار تاثیرگذارتر هم خواهد بود. پس چه بهتر که تفسیری خوب برای خود داشته باشیم. «با مرگت، مرا از سعادت با تو بودن محروم کرده‌ای، اما در عین حال مرا آزاد ساخته‌ای. آزاد در رویارویی‌ام با جهانی که دوستش ندارم. و اگر می‌توانم به خود اجازه دهم که جهان را دوست نداشته باشم از آن روست که تو دیگر در جهان نیستی. افکار تاریک دیگر نمی‌تواند هیچ‌گونه تیره روزی برایت به همراه آورد. می‌خواهم اکنون، پس از سالها که مرا ترک کرده‌ای، به تو بگویم که من مرگ تو را همچون هدیه‌ای دریافته‌ام و سرانجام، آن را، این هدیه وحشتناک را، پذیرفته‌ام.» ص ۶۵

در ادامه برخی جملات زیبا را می‌خوانید:

«همیشه این چنین است: از لحظه‌ای که او را دوباره می‌بیند تا لحظه‌ای که او را بدان‌گونه که دوستش می‌دارد

باز می‌شناسد، راهی را باید بپیماید.» ص ۴۸

«هیچ عشقی با سکوت زنده نمی‌ماند.» ص ۸۶

«استدلال لوروا همچون تیغ برنده است، و شانتال موافق است که عشق به صورت ستایش متقابل دو فرد، عشق به صورت وفاداری و همبستگی پرشور و پر احساس به یک فرد واحد، دیگر وجود ندارد، و اگر هم وجود داشته باشد، تنها به صورت مجازات خویش، نابینایی اختیاری، و فرار به صومعه است. شانتال به خود می‌گوید که عشق، حتی اگر وجود داشته باشد، نباید وجود داشته باشد.» ص ۱۴۵

«هیچ‌کس نمی‌تواند بر ضد احساسات کاری کند. احساسات وجود دارند و از دست هرگونه عیبجویی می‌گریزند.

می‌توان خود را از کاری، یا از زبان آوردن سخنی، سرزنش کرد، اما نمی‌توان خود را به سبب فلان یا بهمان احساس مورد سرزنش قرار داد، ولو به این دلیل ساده که هیچ نوع تسلطی بر آن نداریم.» ص ۵۲

مشکلات نوشتاری و ترجمه کتاب

ترجمه کتاب بد نبود. اما خیلی هم عالی نبود. البته ممکن است سبک کتاب این‌گونه باشد. متأسفانه انگلیسی آن را پیدا نکردم تا مقایسه‌ای داشته باشم. ویراستاری کتاب هم بسیار ضعیف بوده است. فک کنم بعد از اولین چاپ دیگر ویراستاری نشده است!

۱. اولین مسئله و شاید مهمترین مسئله عدم جداسازی «ها» در کلمه‌های جمع بود. واقعا جای تأسف داره که هرجایی دوست داشتند کلماتی را جدا نوشته‌اند و برخی جاها هم سرهم! در کل رمان استفاده از نیم‌فاصله واقعا افتضاح بود.

۲. مشکل دیگر، البته در بیشتر کتاب‌ها مشاهده شده است!، استفاده نادرست از ویرگول و نقطه بوده است! هنوزم نمی‌فهمم چرا قبل و بعد از «و» نقطه و ویرگول استفاده می‌شود!!!

۳. این جمله به نظرم باید تصحیح شود: «اکنونی که، به هیچ قیمت، آن را نه با گذشته و نه با آینده عوض می‌کند» صفحه ۱۷ و به صورت «کنونی که، به هیچ قیمت، آن را نه با گذشته و نه با آینده عوض نمی‌کند» باشد.

۴. در صفحه ۱۷ وسط صفحه ترکیب «راکه» چرا سرهم است!!!

۵. در صفحه ۲۰ کلمه نامانوس «برنینگیخت» استفاده شده است. در وسط صفحه این جمله آمده است: «اما هیچ‌گونه مهربانی در او برنینگیخت.»

۶. در صفحه ۶۲ اولین بار از کلمه «بل» استفاده شده است. بهتر نبود به جای آن همان «بلکه» را استفاده می‌کردید؟! ابتدای امر فکر کردم، شخصیتی تازه به داستان اضافه شده است که نام وی بل است!

۷. در پایین صفحه ۶۶ کلمه «اجتناب ناپذیر» به اشتباه «اجتباب ناپذیر» نوشته شده است.

۸. اتفاقی جالب در ابتدای صفحه ۶۷ رخ داده است. نویسنده می‌گوید که نامه با س. د. ب. امضا شده است. بعد هم مثال‌هایی از حدس‌هایی که توسط شانتال در مورد اسم نویسنده نامه زده می‌شود آورده می‌شود، مثلاً؛ شارل- داوید باربروس! خب الان این کجاش اولین حرف، یعنی س، را در خود دارد!

گرچه مترجم اسم‌ها را زیرنویس انگلیسی کرده است، اما فرض کنید من انگلیسی نمی‌دانم! بهتر بود حروف هم زیرنویس می‌شدند و همچنین توضیحی در این مورد داده می‌شد.

۹. در جمله‌ای در صفحه ۷۵ «دو- بارو لابد فکر می‌کند (و به درستی هم) که به خاطر اوست، که برای اوست که شانتال آنها را به گردن آویخته است.» باید یکی از «به خاطر اوست» یا «برای اوست» حذف شود.

۱۰. در صفحه ۷۵ وسط صفحه به اشتباه کلمه «کوتاه» به اشتباه «کتوتاه» نوشته شده است.

۱۱. در صفحه ۸۱ چرا کلمه «پنجاهمتری‌اش» اینگونه سرهم نوشته شده است!

۱۲. جمله «مردی که، فارغ از بیم آشکار شدن نامش، می‌بیند که فصاحت ناگهان آزاد شده کلامش شکوفا می‌شود» در صفحه ۱۰۰، واقعا سنگین بود! چندبار خوندم تا بفهمم.

۱۳. جمله «ژان مارک، که از این جریان متحیر شده بود، چاره‌ای جز دعوت کردن آنان به آمدن به آپارتمان ندید» در صفحه ۱۱۴، خیلی بهتر می‌شد ترجمه‌اش را نوشت. «عوت کردن به آمدن به آپارتمان» نامانوس است.

۱۴. در صفحه ۱۲۹، به جای کلمه «مغازله» کلمه بهتری نبود؟ مثلا عشق‌بازی، معاشقه؟! در ضمن اعراب‌گذاری هم نشده است! مُغَاذِلَه!

۱۵. در وسط صفحه ۱۴۳ کلمه «الهی» به اشتباه «الاهی» نوشته شده است!

امتیاز رمان

از این پس، سعی می‌کنم بخشی با عنوان «امتیاز رمان» در یادداشت‌هایم داشته باشم. در این بخش، به رمان از لحاظ محتوا، مترجم و ویراستار امتیاز بین ۱ تا ۱۰ داده می‌شود و میانگین آن‌ها به عنوان امتیاز نهایی رمان در نظر گرفته می‌شود.

جدول ۱: امتیاز رمان

ردیف	موضوع	نمره
۱	محتوا	۷
۲	مترجم	۵
۳	ویراستار	۴
	نمره نهایی	۵,۳۳

بہروز آدینہ

۱۳۹۵/۰۸/۲۷

مراجع

[1] www.wikipedia.org

[2] http://ketabism.ir/milan_kundra/